

رؤیای خرد



Gottlieb, Anthony

گاتلیب، آنتونی

رؤیای خرد، تاریخ فلسفه غرب از یونان باستان تا رنسانس/آنتونی گاتلیب؛
ترجمه لی لا سازگار. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۴.

ISBN 978-964-311-591-3

ص. ۵۸۴

The Dream of Reason:

عنوان اصلی:

*A History of Western Philosophy from
the Greeks..., 2000*

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
نمایه.

۱. فلسفه - تاریخ. الف. سازگار، لی لا، ۱۳۲۸ - ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان:
تاریخ فلسفه غرب از یونان باستان تا رنسانس.

۹ ر ۲ گ/ب۷۲ ۱۸۰

۱۳۸۴

م ۸۴-۱۶۲۶۹

کتابخانه ملی ایران

رؤیای خرد

تاریخ فلسفه غرب از یونان باستان تا رنسانس



آنتونی گاتلیب

ترجمه لی لا سازگار



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Dream of Reason

A History of Western Philosophy from

the Greeks to the Renaissance

Anthony Gottlieb

W.W. Norton & Company, New York. London

First American edition 2000



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

آنتونی گاتلیب

رؤیای خرد

ترجمه‌ی لا سازگار

چاپ چهارم

۲۷۵ نسخه

زمستان ۱۴۰۲

چاپ ناژو

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۵۹۱ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-591-3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۴۵۰۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمه	۷
سپاسگزاری	۱۱
فهرست کوتاه نوشته‌ها	۱۳
۱. میلتوسی‌ها: کهن‌الگوها	۱۷
۲. فیثاغورسیان: هماهنگی عالم	۴۱
۳. هراکلیتوس: مردی در جستجوی خویش	۶۷
۴. پارمنیدس: حقیقت هیچ	۸۳
۵. زنون: راه‌های پارادوکس	۹۹
۶. امپدوکلس: عشق و عناد	۱۰۹
۷. آناکساگوراس: عقل و ماده	۱۲۵
۸. دموکریتوس: برنده نهایی	۱۳۷
۹. سوفسطاییان: گشودن جعبه پاندورا	۱۵۷
۱۰. سقراط و سقراطیان: شهید راه فلسفه	۱۸۷
۱۱. افلاطون: جمهوری خرد	۲۳۷
۱۲. ارسطو: استاد دانایان	۳۰۳
۱۳. اپیکوریان، رواقیون و شکاکان: سه راه به سوی آرامش	۳۸۳
۱۴. از اواخر روزگار باستان تا عصر نسانس: مأمّن پارسایی	۴۶۵
نمایه	۵۷۳

مقدمه

بیش از ده سال پیش که کار این کتاب را آغاز کردم، اصلاً انتظار نداشتم به این نتیجه برسم که چیزی به نام فلسفه وجود ندارد. ولی کم و بیش به همین نتیجه رسیدم، و این خیلی چیزها را توضیح می‌دهد. من که مصمم بودم تمام دانسته‌هایم را کنار بگذارم، کارم را با این نیت آغاز کردم که نوشته‌های آن کسانی از گذشته ۲۶۰۰ سال پیش به بعد را بررسی کنم که فیلسوفان بزرگ غرب به شمار آمده‌اند. هدفم (که دوستان از سر ادب «بلندپروازانه» اش نامیدند در حالی که غالباً می‌خواستند بگویند «بلهانه» است) این بود که چنان که شایسته روزنامه‌نگار است با تاریخ فلسفه برخورد کنم، یعنی در مواردی که منابع دست اول هنوز وجود دارند فقط به آن‌ها تکیه کنم؛ هر چه را به معرفت متعارف بدل شده است مورد تردید قرار دهم؛ و از همه مهم‌تر، بکوشم تا جایی که در توان دارم همه چیز را به روشنی توضیح دهم.

همین طور که به زحمت کار بررسی [افکار] شخصیت‌های گوناگونی از سده‌های پنجم و ششم پیش از میلاد را پیش می‌بردم که به طور کلی فیلسوف نام گرفته‌اند، از سقراط، افلاطون و ارسطو (که اغلب گروهی سه نفره تلقی می‌شوند ولی شاید هرگز هیچ سه نفری متفاوت‌تر از آنان دیده نشده باشد) شروع کردم تا به درمانگران روشنفکر عصر یونان باستان، عارفان و غیب‌باوران^۱ اواخر روزگار باستان، نخستین اندیشمندان مسیحی، راهبان دلمشغول منطق در اوایل قرون وسطی، عالمان و حکمای الهی قرون وسطی، ساحران، خیالپردازان، نحویان و مهندسان عهد

۱. occultists: کسانی که به علوم خفیه نظیر سحر، جادو، جفر، تسخیر ارواح و... می‌پردازند و مدعی علم غیب هستند. - م.

رسانس رسیدم و همین طور تا اوایل عصر حاضر ادامه دادم، و در ضمن کار جنس فلسفه، که گمان می‌رود کهن‌ترین رشته‌هاست، برایم روشن شد. به این نتیجه رسیدم که تاریخ‌های سنتی، که به دنبال تفکیک فلسفه از علوم فیزیکی، ریاضی و اجتماعی و همین طور علوم انسانی هستند، به شدت مسئله را ساده گرفته‌اند. امکان ندارد بتوانیم آنچه را معمولاً «فلسفه» نامیده می‌شود به رشته‌ای واحد محدود کنیم که به شکلی آراسته در حوزه مطالعات نظری جا می‌گیرد.

یکی از دلایل این است که نام‌های رشته‌هایی که در محدوده چنین حوزه‌ای جا دارند در حال تغییرند. برای مثال، در قرون وسطی، «فلسفه» در عمل شامل تمام آن شاخه‌هایی از دانش نظری می‌شد که ذیل مبحث خداشناسی نیامده بودند. رشته مورد مطالعه نیوتن «حکمت طبیعی» بود، و این اصطلاحی است که تا نیمه نخست قرن نوزدهم هم، به شکلی گسترده در مورد اغلب آن مباحثی به کار می‌رفت که امروز آن‌ها را علم به شمار می‌آوریم و بخشی از آنچه را هم امروز فلسفه می‌دانیم در بر می‌گرفت. آنچه طرز تفکر فلسفی نامیده شده طبیعتاً گرایش به آن دارد که از محدوده سنتی دور شود. سفردوستی و کنجکاوی سیری‌ناپذیرش اغلب مایه پیدایش حوزه‌های جدید اندیشه شده است، و این وضع کار تعیین محدوده مطالعات ما را دشوارتر می‌کند. همان‌گونه که در فصل نخست خواهیم دید، علم غربی زمانی به وجود آمد که چند اندیشمند یونانی – همان‌هایی که به نخستین «فیلسوفان» شهرت دارند – خودسرانه حرف‌های معمولی خدایان را نادیده گرفتند و به جای آن‌ها به دنبال دلایل طبیعی رخدادها رفتند. مدتی بعد، بیش‌تر در پی تلاش کسانی که در آن دوره فیلسوف نامیده می‌شدند، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد به وجود آمد، و همان روند تکوین تا امروز هم ادامه دارد. برای مثال، زبان‌های کامپیوتری از آن چیزی نشئت می‌گیرند که مدت‌ها ملال‌آورترین ابتکار فیلسوفان به شمار می‌آمد، یعنی منطق صوری. گئورگ کانتور، که ریاضیدانی آلمانی و قرن نوزدهمی بود، مثالی است کوچک ولی بارز در این مورد که «فلسفه» چگونه باعث رویش شاخه‌هایی نو می‌شود. نخست همکاران عالیم وی پژوهشش در زمینه بی‌نهایت را، به این عنوان که «فلسفه» محض است، رد کردند، زیرا خیلی غریب، انتزاعی و بی‌معنا به نظر می‌آمد؛ ولی اکنون آن فلسفه تحت عنوان نظریه مجموعه‌ها در مدارس تدریس می‌شود.

واقعیت این است که تاریخ فلسفه بیش تر تاریخ نحوه نگرش بسیار کنجکاوانه بشر است تا تاریخ رشته‌ای با محدوده‌ای کاملاً مشخص. تصور سنتی از فلسفه که آن را علمی بر اساس تأمل و مبتنی بر تفکر خود و به طرز غریبی جدا از سایر رشته‌ها می‌داند، بیش تر ناشی از بازی گمراه‌کننده تاریخ است. این توهم به دلیل نحوه نگرش ما به گذشته ایجاد شده است، و به ویژه به دلیل شیوه‌ای که برای گروه‌بندی، تقطیع و گروه‌بندی دوباره دانش به کار می‌بریم. سایر رشته‌ها مرتب کارهای فلسفی را بروده و اقتباس کرده‌اند. فلسفه اخلاق دیروز به علم حقوق یا اقتصاد رفا بدل شده است؛ و فلسفه ذهن دیروز به علم شناخت. این راه در هر دو جهت ادامه دارد: تحقیقات جدید در رشته‌های دیگر موجب پیدایش پرسش‌هایی نو در ذهن کسانی می‌شود که از نظر فلسفی کنجکاو هستند. علم اقتصاد فردا موضوعی است درخور توجه فیلسوفان اخلاق آینده. یکی از آثار این محدوده‌های متغیر این است که اندیشه فلسفی ممکن است به سادگی، حتی برای کاری روشنفکرانه، به شکلی نامعمول بی‌خاصیت به نظر رسد، بیش تر به این دلیل که هر گوشه‌ای از فلسفه که به طور کلی سودمند به شمار می‌آید، پس از مدتی کوتاه دیگر فلسفه نامیده نمی‌شود. این توهم نیز که فیلسوفان هرگز پیشرفت نمی‌کنند ریشه در همین نکته دارد.

روان‌شناس معروف ویلیام جیمز زمانی در توصیف فلسفه نوشت: «تلاشی بسیار پیچیده برای اندیشیدن به شیوه‌ای ساده و روشن.» این تعریف به نسبت خشکی از فلسفه است، ولی از هر تعریف دیگری که من شنیده‌ام به صواب نزدیک تر است. درست است که اغلب مردم وقتی راجع به فلسفه فکر می‌کنند، نخستین چیزی که به ذهنشان می‌رسد وضوح و روشنی نیست. به هیچ روی نمی‌توان انکار کرد که تلاش فیلسوفان در جهت وضوح اندیشه اغلب برخلاف انتظار نتیجه معکوس داده است. (برای مثال، هر رشته‌ای که به ظهور کسی مثل هایدگر کمک کرده باشد یک معذرت‌خواهی به دنیا بدهکار است). با این همه، ویلیام جیمز حق داشت که فلسفه را به شکل یاد شده تعریف کند. از میان کسانی که در کار فلسفه‌اند، حتی کوتاه‌فکرترین‌ها نیز به دنبال آنند که معنایی برای همه چیز پیدا کنند، و همین تلاش باعث می‌شود که آنان را فیلسوف به شمار آوریم. گاهی این تلاش به نتیجه نمی‌رسد، ولی اغلب می‌رسد.

اندیشه فلسفی را «پیچیده» دانستن، کار بسیار بجایی بود. زمانی برتراند راسل

اندیشه فلسفی را «به شکل غریبی خودسر» توصیف کرد، زیرا چیزی که فلسفه را از دیگر انواع اندیشه متمایز می‌کند اصرارش در نپذیرفتن پاسخ‌های قراردادی است، حتی هنگامی که از دیدگاه عملی، این کار نوعی تمرد به نظر آید. به همین دلیل است که فیلسوفان اغلب شخصیت‌هایی عالی و بامزه دارند. اولین کسانی که در یونان باستان تاریخ فلسفه می‌نوشتند این نکته را بهتر از امروز ما درک می‌کردند، زیرا کتاب‌هایشان پر از لطیفه‌های مضحک بود، لطیفه‌هایی که شاید برخی از آن‌ها واقعیت داشتند و اغلب، حتی اگر ساختگی بودند، خیلی بجا و بموقع بودند. تقبیح این هجونامه‌ها درباره شخصیت‌هایی که به شدت قابل هجو بودند به معنای درنیافتن مزاحی است که در دل فلسفه نهفته است. فیلسوفان اغلب در برابر آنچه عقل سلیم زمانه حکم می‌کند به نشانه تعجب ابرو بالا انداخته‌اند. شاه‌بیت قضیه دیرتر مطرح می‌شود، و آن زمانی است که معلوم می‌شود «عقل سلیم» است که به شکلی غیرعادی پیچیده است. البته گاهی این مزاح غلط از آب در می‌آید، و در این موارد فیلسوف به نظر احمق می‌رسد، ولی این مخاطره حرفه فلسفه است.

تلاش در جهت آن‌که تحقیق منطقی را خودسرانه تا سرحد نهایی‌اش پیش ببریم اغلب محکوم به شکست است، و در این حالت رؤیای خرد، که محرک اندیشه فلسفی است، سرابی بیش به نظر نمی‌رسد. هرچند، در مواردی دیگر، این تلاش با شکوه تمام به نتیجه می‌رسد، و این رؤیا چون الهامی ثمربخش آشکار می‌شود. این کتاب بر آن است که هر دو روی ماجرای این رؤیای خرد را، از شش سده پیش از میلاد تا عصر رنسانس، به نمایش بگذارد. در جلد دوم این کتاب همین حکایت را از دوره دکارت تا عصر حاضر ادامه می‌دهیم.

سپاسگزاری

بسیاری از استادان با اظهار نظرها، پیشنهادها و انتقادهایشان، یا با پاسخگویی به پرسش‌هایم، مرا یاری دادند: بیش از همه از جاناناتان بارنز، والتر برکرت، برایان کوپنهاور، پدرکاپلستون فقید، جان دیلون، سر کنت دوور، آنتونی گریلینگ، جیم هانکینسون، ادوارد هاسی، جان مارنیون، دابلیو. وی. کواین، جان والانس و مارتین وست سپاسگزارم. از الیور بلک، دانیل بورستین، ری مانک، آندرو راشباس، مت ریدلی، ایلین اسمیت (که فکر نگارش این کتاب از او بود)، سر پیتر استراوسون و همسرم میراندا سیمور هم به خاطر یاری‌ها و تشویق‌هایشان سپاسگزارم. شایسته است از روپرت پنانت - ری و بیل اموت، دو سردبیر متوالی مجله اکونومیست، هم تشکر کنم که با مرخصی و غیبت طولانی من به منظور آماده کردن این کتاب موافقت کردند.

فهرست کوتاه‌نوشت‌ها

نشانه‌های زیر کوتاه‌نوشت منابعی است که به دفعات در پانویس‌ها تکرار شده‌اند:

ATH: *The Art and Thought of Heraclitus*, edited and translated by C. H. Kahn, Cambridge University Press, 1979.

CDP: *The Collected Dialogues of Plato*, edited by Edith Hamilton and Huntington Cairns, Princeton University Press, 1963.

CWA: *The Complete Works of Aristotle*, edited by Jonathan Barnes, Princeton University Press, 1984.

KRS: *The Presocratic Philosophers*, edited and translated by G. S. Kirk, J. E. Raven and M. Schofield, Cambridge University Press, 2nd edition, 1983.

LOP: *Lives of the Philosophers*, by Diogenes Laertius, translated by R. D. Hicks, Loeb Classical Library, 1972.

PWD: *The Philosophical Writings of Descartes*, edited and translated by J. Cottingham, R. Stoothoff, D. Murdoch and A. Kenny, Cambridge University Press, vol. 1 (1984), vol. 2 (1985), vol. 3 (1991).

THP: *The Hellenistic Philosophers*, edited by A. A. Long and D. N. Sedley, Cambridge University Press, 1987.

در ارجاع به قطعات پیش‌سقراطیان از شماره‌های نقل شده در

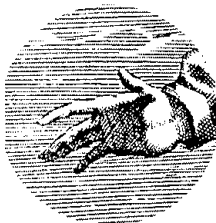
H. Diels, *Die Fragmente der Vorsokratiker*, 6th edition

استفاده کرده‌ایم (جز در مورد هراکلیتوس که همان شماره‌های ATH آمده است). در ارجاع به آثار افلاطون و ارسطو به ترتیب شماره‌بندی رایج استفانوس (Stephanus) و بکر (Bekker) را به کار برده‌ایم و به دنبال آن شمارهٔ صفحه در CDP یا CWA آمده است.

بخش اول



میلتوسی‌ها: کهن‌الگوها



هیچ‌کس درست نمی‌داند چه کسی فلسفه را آغاز کرد. شاید نابغه‌ای بی‌نوا آن را ابداع کرد ولی پیش از آن‌که مجال معرفی خودش را به آیندگان پیدا کند، به قعر تاریخی نانوشته افتاد. هیچ دلیلی برای وجود چنین کسی در دست نیست، پس شاید چنین کسی نبوده است. خوشبختانه دست‌کم شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد فلسفه از کجا آغاز گشته است، هر چند

نمی‌توانیم مطمئن باشیم که پیش از آن هم تلاش‌هایی نافرجام در این راه صورت نگرفته است.

این روزها در کتابخانه‌ها و دانشگاه‌ها با جدیت درباره فیلسوفان مشهور مطالعه می‌کنند، ولی بسیاری از نخستین فیلسوفان نامدار به دلیل آنچه امروز نوعی کار نمایشی تلقی می‌شود شهرت یافتند. آنان اغلب با جامه‌هایی پر زرق و برق در انظار ظاهر می‌شدند و سخنرانی می‌کردند یا شعر می‌خواندند. این کارهای نمایشی توجه رهگذران و هواداران سرسپرده را جلب می‌کرد و گاهی هم مایه استهزا می‌شد. برخی از این افراد اجتماعی‌تر و خودنماتر از دیگران بودند. در یک سو، شاعری دائم در سفر به نام کسنوفانس بود که روایت کرده‌اند در آن دوره نود و دو سال داشت و به ظاهر ادعا می‌کرد: «شصت و هفت سال ... تمام افکارم را در سراسر سرزمین یونان پراکندم»^۱ در سوی دیگر، یکی از اشراف مغرور به نام هرakلیتوس اهل افسوس قرار دارد (که در عهد باستان به نام‌های گوناگون «حکیم مرموز»، «حکیم گریان» و «حکیم

1. Diogenes Laertius, *Lives of the Philosophers*, IX, 18 (LOP, vol 2, p. 248).

مبهم» شهرت داشت) و بنا به اقرار غرورآمیز خودش از تمام حکما و همین طور توده مردم عامی که به حرفشان گوش می دهند بیزار بود، و به ظاهر گوشه عزلت گزیده بود. اغلب فیلسوفان نخستین در جایی بین این دو حد نهایت قرار می گیرند. این وضع در سده های ششم و پنجم پیش از میلاد و در بخش هایی از یونان، ترکیه و ایتالیا کنونی در جریان بود.

امروز اغلب این افراد را «پیش سقراطیان» می نامند، که نشانه این واقعیت است که تقریباً همه آنان خاصیتی داشتند که برخی از تاریخ نویسان سده نوزدهم آن را بدشانسی متولد شدن پیش از سقراط (۴۶۹-۳۹۹ ق. م.) تلقی می کردند. ما هم می توانیم این برجسب را به آنان بزینم، ولی واقعیت این است که نمی توانیم آنان را صرفاً پیش درآمدی بر اپرای سقراط به شمار آوریم. همان گونه که نیچه گفته است،^۱ آنان کهن الگوهای تمام فلسفه های بعدی را ابداع کردند. آنان علم را هم ابداع کردند، که در آن دوره بیش ترش همان فلسفه بود.

نخستین این مردان معجزه گر ناگهان از آسمان به زمین نیفتاد. یونان قرن ششم ق. م. سرآغاز زمان نبود، و شاید بتوانیم دلیلی قوی پیدا کنیم بر این که فلسفه در دوره ای پیش تر، با هندسه مقدماتی بابل یا مذهب قدیمی یونان، آغاز شده است. شاید بتوانیم بگوئیم پیش سقراطیان هر چند اندیشمندانی باریک بین و ظریف بودند، نفس اندیشیدن را ابداع نکردند، و توجه به تلاش های پیشین به روشن شدن عقاید آنان کمک می کند. ولی این کتاب تاریخ فلسفه است نه تاریخ همه چیز، و بنابراین، ناگزیریم کارمان را از جایی بی آغازیم.

کارمان را باید از میلئوس^۲، یکی از دولت شهرهای ایونیا^۳ در ساحل آسیای صغیر (ترکیه کنونی) آغاز کنیم. در قرن ششم پیش از میلاد، یعنی زمانی که فلسفه تالس^۴،

1. Nietzsche: *Philosophy in the Tragic Age of the Greeks*, trans, Marianne Cowan, Gateway Editions, 1962, p. 31.

۲. Miletos: نام دریابندری قدیمی در غرب آسیای صغیر که آن را ملطی هم گفته اند. - م.

۳. ایونیا یا ایونی ناحیه ای بود در آسیای صغیر که شامل باریکه ساحلی غرب ترکیه کنونی و جزایر مجاور آن در دریای اژه بود. میلئوس یکی از دوازده دولت شهری بود که ایونیا را تشکیل می داد. - م.

آناکسیماندروس^۱ و آناکسیمنس^۲ در آن منطقه شکوفا شد، میلتوس نیروی دریایی پر قدرتی بود با مستعمراتی بسیار در سمت شمال در تراکیه و اطراف دریای سیاه، و روابطی تجاری با بخش‌هایی از جنوب ایتالیا، شرق و مصر. میلتوس شهری با فرهنگ بود، و برای برخی از افراد همان فرصت مناسبی را فراهم می‌آورد که ارسطو بعدها شیفته آن بود و ادعا می‌کرد شرط لازم برای فلسفه است. ارسطو دو قرن بعد در نوشته‌هایش چندبار در باره این مردان میلتوسی بحث کرده است. او اندیشمندان یونان باستان را به دو گروه بخش کرده است: یکی الهیون،^۳ یعنی آنانی که معتقد بودند موجوداتی فوق طبیعی و قدرتمند امور دنیا را کنترل می‌کنند، و دیگری طبیعیون^۴ (طبیعت‌گرایان)، یعنی آنانی که در مقابل می‌کوشیدند دنیای به ظاهر بی‌نظم را بر اساس اصولی ساده‌تر و غیرشخصی‌تر توضیح دهند.

ارسطو می‌گفت فیلسوفان میلتوس نخستین طبیعیون بودند.



تالس

بسیاری از پیش‌سقراطیان علاوه بر این که اندیشه‌هاشان را در ملأعام عنوان کردند، آن‌ها را روی کاغذ نیز آوردند، ولی امروز به سختی می‌توانید از آنچه از آن اندیشه‌ها باقی مانده به اصلشان پی ببرید. با گذشت زمان نوشته‌هاشان از میان رفته است و اگر هم چیزی مانده باشد، بخش‌هایی ناچیز است. در حدود ۲۰۰۰ سال محققان بخش‌های به جا مانده از آنان را که بیش از جملاتی چند نیست، با دقت مطالعه کرده‌اند، واژه‌هایی چند را از این جا و آن جا

برگزیده‌اند، و به شدت بر منابع دست دوم تکیه کرده‌اند. برای بررسی دقیق‌تر

1. Anaximander

2. Anaximenes

3. theologi

4. Physici

می‌توانیم به برخی از تفسیرهای کهن مربوط به این خرده‌ریزها اعتماد کنیم. ولی بهترین این تفسیرها نسل‌ها، یا حتی صدها سال، پس از دوران پیش‌سقراطیان نوشته شده‌اند. دیگر منابع دست دوم یا سوم، مانند نوشته‌های نامعتبر ولی بسیار دلپذیر دیوگنس لائرتیوس (که در سده سوم میلادی می‌زیست) را باید در حالی بخوانیم که دست‌کم یکی از ابروهامان را به علامت تعجب بالا انداخته‌ایم. دیوگنس تاریخ‌نویس پرابهت ولی نه چندان خبره‌ای بود که هر ماجرای را که مطرح می‌شد به آسانی باور می‌کرد.

با توجه به این هشدارها، تالس را، که اهل میلئوس بود، در نظر بگیرید. او در یونان باستان به خاطر بسیاری چیزها مشهور بود که مهم‌ترین آن‌ها کاری بود که در واقع آن را انجام نداده بود، یعنی پیش‌بینی خورشیدگرفتگی سال ۵۸۵ پیش از میلاد. این خورشیدگرفتگی به هنگام جنگی رخ داد که میان دو همسایه شرقی میلئوسی‌ها – لیدیایی‌ها و مادها – در گرفته بود، و همین تأثیر شگرف آن را دوچندان کرد. این پیش‌بینی اقبال بلند فکری تالس را رقم زد. جنگاوران چنان تحت تأثیر این واقعیت که به هنگام جنگشان خورشیدگرفتگی روی داد قرار گرفتند که سلاح‌هاشان را زمین گذاشتند و با هم صلح کردند. به طور کلی یونانیان چنان تحت تأثیر این امر که به ظاهر تالس پیش‌بینی کرده بود قرار گرفتند که بعدها تعداد زیادی گفته‌های خردمندانه، کارهای حکیمانه و کشفیات را، از اثبات قضایای هندسی گوناگون گرفته تا توانایی به دست آوردن مبالغی هنگفت، به وی نسبت دادند. از همه مهم‌تر، احترامی عمیق به شیوه اندیشه وی در دل یونانیان ایجاد شد.

ولی کاری که تالس کرد واقعاً پیش‌بینی نبود، فقط حدسی همراه با خوش‌شانسی فردی مطلع بود. به احتمال قوی او آن قدر با درک واقعی طبیعت خورشیدگرفتگی فاصله داشت که حتی نمی‌دانست ماه هم در این میان نقشی دارد. تالس شانس آورد که مردی سفر کرده بود، و همین توجیهی است برای حدسی که زد. شاید او با توجه به اسناد ثبت شده و موشکافانه ستاره‌شناسان تیزبین بابلی، متوجه چرخه‌ای شده بود که ویژگی خورشیدگرفتگی‌ها در گذشته به نظر می‌رسید. خورشیدگرفتگی در سال‌های خاصی رخ می‌داد و در سال‌های خاصی رخ نمی‌داد. از این پیشینه قبل از هر چیز دستگیرش شده بود که احتمال زیادی هست که در برهه‌ای زمانی از

سال ۵۸۵ پیش از میلاد خورشیدگرفتگی در جایی رخ دهد. اگر تالس مدعی چیزی دقیق‌تر از این بود، بلوف می‌زد.

این خورشیدگرفتگی تغییر سعدی در دیدگاه طبیعت‌گرایان نسبت به جهان بود. به طور قطع این اندیشمندان باید مورد توجه قرار گیرند. شاید اگر جزئیات بازمانده از دیدگاه‌های آنان را در نظر بگیریم، این حرف به نظرمان غریب بیاید، زیرا نظریه‌هایی که با اطمینان به تالس نسبت داده‌اند یکی خاصیت زنده بودن مغناطیس است و دیگری این که ماده اصلی یا ماده‌المواد عالم آب است. احتمالاً عنوان کردن چیزهای زیاد ولی کم اهمیت‌تر دیگری باعث شد همالانش به او در مقام فردی دارای دانش عملی احترام بگذارند. ولی حتی این دو اندیشه به ظاهر نامتعارف را اگر در قالب اوضاع و احوال آن زمانه بررسی کنیم، می‌بینیم که تا حدودی شایان توجه هستند.

اول آب را در نظر بگیرید. یکی از خصوصیات بارز آنچه ما امروز شرح علمی امور می‌نامیم این است که تا سرحد ممکن ساده بودن را هدف قرار می‌دهد. تالس پا را از این هم فراتر گذاشت و کوشید همه چیز را در یک چیز، یعنی آب، خلاصه کند. به نظر می‌رسد که او در عمل نتوانست برای توضیحاتش در مورد آب طرحی ارائه دهد؛ تازه این اول کار بود. ولی تالس به دنبال ماده‌ای طبیعی بود که به کمک آن بتواند به پدیده‌های دنیای مشهود وحدت بخشد و بدین شکل آن‌ها را ساده کند، نه آن‌که با توسل به خدایان بی‌شمار ظاهری پیچیده‌تر به امور بدهد. او دست کم در جایی به دنبال دانش می‌گشت که ما امروز آن را جای درستی می‌دانیم.

روشن نیست که تالس در واقع می‌خواست بگوید که همه چیز از آب تشکیل شده است، یا این که سرچشمه همه چیز آب است. شاید هم هر دو را منظور داشت. این هم بیجاست ولی الزاماً خیلی گمراه‌کننده نیست که مانند ارسطو حرف‌های تالس را چنان تعبیر کنیم که گویی منظورش این بوده که آب arche [مبدأ بنیادین] همه چیز است. اصطلاح arche را برخی از اندیشمندان کمی بعد نه تنها به معنای سرچشمه چیزها بلکه به معنای ماده اساسی‌ای به کار بردند که همه چیز از آن تشکیل شده است و سرانجام به همان بدل می‌شود.

در هر حال، این که تالس آب را انتخاب کرد گزینش بدی نبود. آب، برخلاف سایر عناصر متعارف، مانند خاک و آتش، به آسانی می‌تواند شکل‌های گوناگونی

مانند یخ و بخار به خود بگیرد. بنابراین آب چندکاره و به ظاهر اثرگذار بوده است. ارسطو هنگامی که دلایل احتمالی گرایش تالس به آب را بازمی نمود، به ارتباط نزدیک آب با زندگی هم اشاره کرد. غذا، خون و منی همه از آب تشکیل شده‌اند؛ گیاهان و حیوانات هم به آب زنده‌اند. موجودات زنده اغلب تا حدودی دارای رطوبتند، و وقتی می‌میرند، خشک می‌شوند. بسیاری از شرح‌های اساطیری در باره دنیا هم برای آب نقشی مهم قائل بودند. هم بابلی‌ها و هم مصری‌ها افسانه‌هایی درباره خلقت داشته‌اند که در آن‌ها آب نقش برجسته‌ای ایفا می‌کرده است. این موضوع چندان مایه شگفتی نیست، زیرا فرهنگ هر دوی این اقوام بر پایه رودخانه‌هایی شکل گرفته بود که خود در اطراف آن‌ها مستقر شده بودند. در آثار هومر (هشت قرن پیش از میلاد)، اکثانوس [خدای اقیانوس‌ها]، مظهر شخصیت یافته آبی که سطح کروی زمین را احاطه کرده است، به وجود آورنده تمام حیات و احتمالاً تمام خدایان است. به گفته پلوتارک (حدود ۴۶ - حدود ۱۲۰ م.)، کشیشان مصری مایل بودند ادعا کنند که هم هومر و هم تالس باورهایشان در مورد آب را از مصر برگرفته‌اند.

احتمالاً تالس اسطوره‌های مصری و بابلی را می‌شناخت، ولی معنایش این نیست که او فقط همان اسطوره‌ها را بازگو می‌کرد یا حتی این که عقایدش را ابتدا از آن‌ها اقتباس کرده بود. ولی همان قدر احتمال دارد که هم آن اسطوره‌ها و هم نظریه‌های خود تالس تا حدودی از این آگاهی ریشه گرفته باشند که آب عنصری اثرگذار، چندوجهی و دخیل در روندهای حیات است. تالس از این آگاهی استفاده‌ای کاملاً متفاوت کرد. آب مورد نظر او، مانند اوکثانوس هومر، برادر (و شوهر) الهه‌ای به نام تئیس^۱ نیست. این آب آمیزه‌ای از سه نوع آبی هم نیست که در کیهان‌شناسی بابلی به شکل آپسو^۲، تیامات^۳ و مامو^۴ تجسم و شخصیت یافته‌اند، آمیزه‌ای که خدایان را آفرید. این آب نان^۵، یا آب آغازین، هم نیست که پدر خورشید خدای صبح در اسطوره مصری بود. این آب آبی کاملاً معمولی است، مثل آبی که در آن شنا

1. Tethys

۲. Apsu: خدای آب‌های زیرزمینی. - م.

۳. Ti'amat: خدای آب‌های شور. - م.

۴. Mummu: شکل اصلی آب. - م.

5. Nun

می‌کنیم یا آبی که می‌نوشیم. و هیچ ارتباطی، خواه نسبی خواه سببی، با خدایانی که مظهر آب به شمار می‌روند ندارد.

تفاوت دیگر بین تالس و پیشاهنگان اسطوره‌ساز وی این است که به نظر می‌رسد تالس احساس می‌کرد دست‌کم در مورد برخی از چیزهایی که می‌گفت نیاز به اقامه دلایلی دارد. او معتقد بود که زمین روی آب قرار دارد. به ظاهر به این دلیل این حرف را می‌زد که زمین «مانند چوب و مواد مشابه دیگر شناور بود، و این مواد به گونه‌ای ساخته شده‌اند که روی آب شناور باشند، نه روی هوا.»^۱ اغلب طبیعت‌گرایان کوشیده‌اند به این پرسش پاسخ دهند که اتکای زمین بر چیست. به نظر می‌رسد تالس به جای راه حلی جزمی کوشیده است راه حلی منطقی ارائه دهد. آب می‌تواند تکیه‌گاه چیزهایی مانند تنه درخت باشد؛ پس شاید بتواند تکیه‌گاه زمین هم باشد. این شیوه استدلال ارسطو را مجاب نکرد که می‌گفت اگر زمین نیاز به تکیه‌گاهی داشته باشد، پس خود آب هم که ادعا می‌کنیم تکیه‌گاه آن است نیاز به تکیه‌گاه دارد؛ پس در واقع تالس به پرسش یاد شده، پاسخی نداده بود. تازه، ایراد مهم دیگری هم به استدلال تالس وارد است: تنه درخت می‌تواند شناور باشد، ولی خیلی چیزها این خاصیت را ندارند. چرا به جای آنکه فرض کنیم زمین مثل سنگ زیر آب می‌رود، باید فرض کنیم که زمین می‌تواند مانند تنه درخت شناور باشد؟ ولی حتی این شکست هم برای تالس نوعی پیروزی بود. به جای آنکه حرفش را رد کنیم، ناگزیریم در مقابلش دلیل و برهان بیاوریم، در حالی که به فرمان هم نمی‌رسید با کاهنان مصری چنین رفتار تمجیدآمیزی کنیم.

شاید تالس به خاطر ادعایش در این مورد که مغناطیس و کهربا هم زنده‌اند (با روح، *psuche*)، دارند، معنای این‌ها در آن دوره تقریباً یکی بود) شایان همین‌گونه تمجید باشد. او متوجه شد که مغناطیس و کهربا می‌توانند باعث حرکت اشیای دیگر شوند و خودشان می‌توانند به طرف آن‌ها حرکت کنند، و تلاش می‌کرد با طرح این فکر که مغناطیس و کهربا به نوعی جان دارند این حالت مرموز را توضیح دهد. مگر نه این است که حرکت خودجوش اغلب نشانه حیات است. شاید به تالس ایراد بگیریم که قدرتی که باعث حرکت می‌شود به تنهایی کافی نیست برای این که

1 . Aristotle, *On the Heavens*, 294a28 (CWA, p. 484).

بگوییم سنگ جاندار است؛ ولی معنایش این نیست که می‌توانیم افکار وی را به این عنوان که شوخی و مزاح صرف است رد کنیم. حتی امروز هم تعریف دقیقی از حیات وجود ندارد، و در سدهٔ هفتم پیش از میلاد هم حتی تعریفی مبهم از آن وجود نداشت. فکر به ظاهر عجیب و غریب تالس را شاید بتوانیم نتیجهٔ طبیعی ذهنی جستجوگر در زمانی به شمار آوریم که بشر چیزهای باارزش بسیار کمی می‌دانست. پیش از آن‌که تالس را ترک کنیم و به مطالعهٔ افکار دیگر فیلسوفان اهل میلئوس بپردازیم، ارزش دارد حکایتی کوتاه را که دربارهٔ او گفته شده بار دیگر نقل کنیم، گو این‌که گویندهٔ آن دیوگنس لائرتیوس است:

گفته‌اند یک‌بار که پیرزنی تالس را به فضایی باز راهنمایی می‌کرد تا ستاره‌ها را رصد کند، تالس به گودالی درافتاد و فریاد کمک‌خواهی‌اش باعث شد که پیرزن در پاسخ با تغییر بگوید: «تالس، چطور می‌خواهی همه چیز را دربارهٔ اجرام سماوی بدانی در حالی که نمی‌توانی درست جلوی پای خودت را ببینی؟»^۱

اگر این حکایت راست باشد، تالس نه تنها می‌تواند ادعا کند که نخستین فیلسوف بوده، بلکه سوای آن می‌تواند ادعا کند که نخستین فیلسوف حواس‌پرت بوده است. در هر حال، این حکایت گواهی بر این واقعیت است که مردم از دیرباز خوش داشته‌اند بین فلسفه و بی‌توجهی به امور دنیوی ارتباط برقرار کنند. سقراط، در یکی از مکالمات افلاطون، همین داستان را به شکلی دیگر در مورد تالس نقل می‌کند. آریستوفانس^۲ هم در نمایشنامه‌ای به نام *اِبْرها*^۳ حکایتی مشابه ولی عاری از ظرافت در مورد خود سقراط نقل می‌کند.

یونانیان نظم فکری را ارج می‌نهادند و مایل بودند این نظم را در هر جایی که از آن بی‌بهره بود برقرار کنند. این یکی از دلایلی است که مردم افکار آنان را مطالعه می‌کنند. یکی از جنبه‌های این تمایل به تنظیم امور به شکلی آراسته را در شیوهٔ

1. Diogenes Laertius, *op. cit.*, I, 34 (LOP, vol I. p. 35).

۲. Aristophanes: نمایشنامه‌نویس یونانی (حدود ۴۴۸ - حدود ۳۸۰). م.

3. *Clouds*

نگارش تاریخ خودشان پیدا می‌کنیم: در منابع کهن که شرح فلسفه قدیم را نقل می‌کنند، به صف عظیمی از استادان و دانشجویانی برمی‌خوریم که هر کدام چراغ دانش خود را به دست جانشینی که برگزیده‌اند می‌سپارند. به این ترتیب عموماً گفته می‌شد که آناکسیماندروس (۶۱۰ تا ۵۴۶ ق. م.)، شهروندی کمی جوان‌تر از شهر میلتوس، «شاگرد و جانشین» تالس بود، اگر چه شاید هرگز زیر نظر وی چیزی نیاموخته بود. آناکسیماندروس هم مانند تالس علامه و همه‌چیزدان بود، و هر چند فقط بخشی از یک جمله کتاب درباره طبیعت^۱ او به جا مانده است، شواهدی کافی باقی است که نشان می‌دهد بی‌تردید او کتابی نوشته است که عنوانش تقریباً (به یونانی) همان است، و این که آن کتاب کم و بیش همه موضوع‌ها را در بر می‌گیرد. او حتی نخستین نقشه شناخته شده آن بخش‌هایی از کره زمین را که در آن زمان از وجودشان مطلع بودند رسم کرد. آناکسیماندروس آنچه را هم درباره طبیعت نمی‌دانست، که شامل مطالب زیادی می‌شد، از خودش درآورد.

منظور این نیست که او دروغ می‌گفت، بلکه مراد این است که می‌کوشید کنه امور را برای خودش روشن کند. او درباره منشأ و سرنوشت عالم، اصولی که بر روندهای طبیعی حکمفرماست، ترکیب خورشید، ماه و ستاره‌ها، سیر پیشرفت حیات، آب و هوا و بسیاری چیزهای دیگر تأمل کرد. آناکسیماندروس از ذهنیات و عقاید مشابهی برای توضیح تمام چیزهایی که می‌دید استفاده می‌کرد. ولی از یک نظر آنچه او ندید بسیار مهم‌تر از آنی بود که دید. آناکسیماندروس تشخیص داد که ممکن نیست بهترین توصیف از طبیعت همیشه بر آن چیزی متکی باشد که مستقیماً قابل مشاهده است، بلکه گاهی کند و کاو بیش‌تر لازم است. او به جای آب مورد نظر تالس چیزی نامرئی را arche یا مبدأ بنیادین دنیا فرض کرد. اگر فلسفه تالس یک جنبه اصلی اندیشه علمی، یعنی نیاز به آسان و ساده کردن پدیده‌های قابل مشاهده، را نشان می‌داد، کار آناکسیماندروس نمونه تلاشی اضافه ولی به همان اندازه اساسی بود: علم می‌گوید آنچه در مورد دنیا وجود دارد بیش از آنی است که به چشم می‌آید.

آناکسیماندروس این ماده اصلی یا اولیه را *apeiron* نامید و مراد اصلی‌اش از این واژه مفهوم «نامعین» بود. اصطلاح مورد نظر او را اغلب به «بی‌نهایت» ترجمه

کرده‌اند، ولی این کار باعث می‌شود که آناکسیماندروس بیش از حد لازم مرموز جلوه کند. تردیدی نیست که او مادهٔ خام دنیا را نامحدود، به معنای «بی‌کران» می‌دانست، درست همان‌گونه که هومر اقیانوس را با صفت *apeiron* توصیف کرده است. ولی آنچه بیش از همه برای آناکسیماندروس اهمیت داشت این بود که این مادهٔ اولیه، هر چه باشد، قطعاً چیزی است بدون هرگونه کیفیت قابل مشاهدهٔ خاص خودش، به گونه‌ای که تمام پدیده‌های قابل مشاهده را بتوانیم بر حسب آن توصیف کنیم.

آناکسیماندروس متوجه شد که چیزهای قابل مشاهده گرایش به ضدیت با یکدیگر دارند - مثل گرم و سرد، مرطوب و خشک - و این، به قول وی، عناصر گرایش به آن دارند که با هم در حالت جنگ باشند. همان‌گونه که در تنها متن به جا مانده از وی آمده است عناصر «بنا به داوری زمان، بابت بی‌عدالتی در حق یکدیگر تاوان و جریمه می‌پردازند»^۱ به نظر می‌رسد که عقیدهٔ آناکسیماندروس این بود که چیزها به حد یکدیگر تجاوز می‌کنند (این همان اقدام به «بی‌عدالتی» است) و به نوبت نقش قربانی و انتقام‌گیرنده را بازی می‌کنند و این در حالی است که زمان نقش داور را برایشان دارد. برای مثال، زمان مقرر می‌دارد که تاریکی و نور تقریباً باید ضربه‌های شلاق مساوی بخورند. نتیجهٔ این ستیزهٔ خاص را در توالی منظم شب و روز می‌بینیم. ستیزه‌های دیگر هم تمام مدت به شکل بازی کیهانی کاغذ - قیچی - سنگ در جریانند: گاهی آتش به آب حمله و آن را بخار می‌کند؛ و گاهی آب برای انتقام آتش را خاموش می‌کند.

مفهوم عناصر در جدال با هم که نخستین بار در نوشته‌های آناکسیماندروس مطرح می‌شود، در ادبیات غرب اغلب تکرار شده است. از آن جمله است این گفتهٔ میلتن:

گرما، سرما، رطوبت و خشکی، چهار قهرمان خشمگینند
که این‌جا برای برتری مبارزه می‌کنند^۲

و بسیاری گفته‌های دیگر. ولی گرما، سرما، رطوبت و خشکی چگونه از *apeiron* یا نامعین به وجود می‌آیند؟ آناکسیماندروس فقط می‌توانست بگوید که نوعی روند

1. *On Aristotle's Physics*, 24, 13 (KRS, p. 107).

2. Milton, *Paradise Lost*, II, 898.

«جدا شدن» در کار است. شاید نظریه‌ی وی برخی پرسش‌ها را بی‌پاسخ می‌گذارد، ولی دست‌کم تلاشی است برای پرداختن به برخی دیگر. از نظر آناکسیماندروس، مزیت این‌که فرض کنیم هر چیزی از توده‌ای بی‌آغاز و نامعین به وجود آمده این است که به [حل] معمایی می‌پردازد که ذهن تالس و هر کسی را که فکر می‌کند «اصل» چیزهای موجود یکی از عناصر متعارف است به خود مشغول می‌دارد. این معما چنین است: اگر زمانی همه چیز آب بوده، پس آتش چگونه به وجود آمده است؟ در این حالت آیا آتش از همان آغاز پیدایش خاموش نمی‌شد؟ راه حل آناکسیماندروس این است که بگوید اضداد بنیادین با هم از نامعین پدید آمدند، به گونه‌ای که هیچ یک از مواد در حال جدال به شکلی غیرمنصفانه از رقیبش پیش نبود.

جزئیات بیش‌تر حکایتی که آناکسیماندروس در مورد پدید آمدن عالم نقل می‌کند به این شرح است. نوعی تخم، مایه یا هسته که حاوی اضداد اصلی گرما و سرما بود از نامعین جدا شد. این هسته به توده‌ای سرد و مرطوب بدل شد که حلقه‌ای از آتش دور آن را گرفته بود، و از برخورد گرما و سرما بخار تیره‌ای بین آن دو به وجود آمد. سرما به زمین بدل شد و آتش به ستارگان. زمین صفحه‌ای صاف یا شاید به شکل استوانه است، ولی بی‌تردید کروی نیست. این هم تا حدودی غریب است که نه تنها خورشید، ماه و ستارگان کروی نیستند، بلکه آن‌ها چرخ‌هایی از آتشند که به دور زمین می‌گردند، و حلقه‌ای توخالی از بخار دور تک‌تک آن‌ها را گرفته است. این حلقه‌ها دارای منفذهای هواکشی هستند که آتش از آن‌ها به بیرون درز می‌کند. به این ترتیب هر حلقه بخار شبیه لاستیک تویی و پنچر تأیر دوچرخه‌ای است که پر از آتش باشد. وقتی به روشنایی‌های آسمان می‌نگریم، آنچه می‌بینیم در واقع محل سوراخ‌های تأیر است. خورشیدگرفتگی هم زمانی مشاهده می‌شود که یکی از این سوراخ‌ها مدتی بسته می‌شود.

بر این اساس، همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، بی‌تردید آنچه در مورد دنیا وجود دارد بیش از آنی است که به چشم می‌آید. تصویری که آناکسیماندروس از اجرام سماوی ترسیم می‌کند قدری کم‌تر غریب به نظر می‌رسد، اگر بکوشیم شیوه‌ای را بازسازی کنیم که وی برای ترسیمشان به کار گرفته است. شاید تصور درختی که رشد می‌کند و پوسته‌ای از آن جدا می‌شود او را به این فکر انداخت که ستاره‌ها را همانند حلقه‌هایی بدانند. به ظاهر آناکسیماندروس از این تصویر ذهنی برای ترسیم ذهنیتش در این باره

استفاده کرد که چگونه به هنگام جدایی اولیه گرما از سرما، پوسته‌ای از آتش دور زمین تشکیل شده است. اگر این تصویر ذهنی او را درک کنیم، آسان تر می‌فهمیم که چگونه اجرام سماوی را به شکل چرخ مجسم می‌کرد: زمین آن‌ها را مثل پوستی از خود جدا کرده است، و این دست کم توضیح می‌دهد که آن اجرام از کجا آمده‌اند. فقط باقی می‌ماند که آناکسیماندروس برای ما توضیح دهد که چرا این اجرام به شکل نقطه‌ها یا کره‌هایی نورانی به چشممان می‌آیند. نظریهٔ منفذهای هواکش، یا سوراخ‌های تایر، این کار را برایش انجام می‌دهد.

اندیشهٔ خیال‌آمیز دیگری در کیهان‌شناسی آناکسیماندروس وجود دارد که بیش تر به دلیل پیچیدگی‌اش جالب است تا به دلیل غرابتش. او فکر نمی‌کرد که زمین به تکیه‌گاهی - اعم از آب یا هر چیز دیگر - نیاز داشته باشد که نگاهش دارد. معتقد بود که زمین در مرکز عالم کروی قرار دارد، و تمام چیزهای دیگر دورش حلقه زده‌اند، و همین موقعیت محوری است که توضیح می‌دهد چرا زمین از فضا فرو نمی‌افتد. همان‌گونه که ارسطو (در توضیح دیدگاه آناکسیماندروس و نه دیدگاه خودش) می‌گفت، نیروی تعادل زمین را در جای خودش نگه می‌دارد:

زیرا ضروری است که هر چه در مرکز قرار گرفته، و به یک اندازه با دو حد نهایی خویش در ارتباط است، سرسوزنی هم به سوی بالا یا پایین یا طرفین تکان نخورد؛ این هم غیرممکن است که بتواند در آن واحد در جهت‌های مخالف حرکت کند. به این دلیل است که به ناگزیر ثابت می‌ماند.^۱

پس زمین شبیه الاغ مشهور بوریدان است که در فاصله‌ای دقیقاً مساوی بین دو کپه کاه قرار داشت و نمی‌توانست تصمیم بگیرد کدام یک را بخورد و در نتیجه، همان وسط ماند و از گرسنگی مرد. این نظر آناکسیماندروس هم از جهاتی چند شکل پیشرفتهٔ همان حکایت است (در زمینهٔ مورد نظر ما مهم نیست که این فکر کاملاً اشتباه هم هست، دست کم نه ذره‌ای کم‌تر از فرضیهٔ مرکزیت زمین که بنیاد آن است). قبل از هر چیز، این نظریه به شکلی دلنشین از دقت ریاضیات برخوردار است. آناکسیماندروس هم مانند بندبازی که خودش را در فضای خالی رها می‌کند، چون اطمینان دارد که یارش به سرعت تاب می‌خورد تا او را بگیرد، با شهامت پا را از

1. Aristotle, *On the Heavens*, 295b10, (KRS p. 133).

قلمرو تکیه‌گاه مادی فراتر گذاشت و به اندیشه‌ای دقیق اعتماد کرد که می‌توانست به یاری آن مانع فروافتادن زمین شود. در این‌جا هنوز قوانین حرکت به سبک گالیله یا نیوتن را نمی‌بینیم. مراد قوانینی است که اجسام را در مسیری ثابت نگه می‌دارند به گونه‌ای که می‌توانیم جزئیاتشان را محاسبه کنیم. ولی اصلی جهانی را مشاهده می‌کنیم، که چون به فاصله مساوی زمین از لبه‌های جهان اشاره می‌کند، در زمره اصول ریاضی است و برای توضیح موضوعی اساسی به کار می‌رود. اصل تعادل آناکسیماندروس هم مانند نامعین (apeiron) مورد نظرش، نامرئی و غیرشخصی است، ولی قدرتش به اندازه یکی از خدایان است. این طرز فکر برای باقی طبیعت‌گرایان کمی بیش از اندازه بدیع بود، یعنی برای کسانی که فوری نقطه اتکای مادی زمین را دوباره در اختیارش نهادند تا روی آن بنشینند.

انسجام روایت آناکسیماندروس جالب است. او حیات حیوانی روی زمین را با اصطلاحاتی غیرافسانه‌ای توضیح می‌دهد و می‌گوید این حیات به دنبال همان روند «جدا شدن» به وجود آمده که عامل پیدایش عالم است. درست همان‌طور که بخار آغازینی که اجرام سماوی را در خود گرفته در نتیجه تأثیر گرما بر سرما به وجود آمده است، حیات نیز به دلیل نیروی محرک گرمای خورشید، از رطوبت به وجود آمد. این فکر که ممکن است موجودات زنده به شکلی خودجوش از ماده گرم و مرطوب پدید آیند تا قرن هفدهم، که میکروسکوپ‌ها روایتی متفاوت را عنوان کردند، اندیشه‌ای تقریباً جهانی بود که حتی تا قرن نوزدهم هم به حیاتش ادامه داد. فرض بر این است که آناکسیماندروس بر این اعتقاد هم بوده است که نخستین موجودات در پیله پوست خارداری قرار داشته‌اند، و او در توصیف این پوست یا پوسته همان واژه‌ای را به کار برده که در روایتش از آتشی که به ستارگان بدل شد به کار برده است. تمام این حکایت به گونه‌ای طرح‌ریزی شده است که تا سرحد ممکن یکدست و، بنابراین، ساده باشد.

توضیح آناکسیماندروس در مورد ظهور خود انسان بدیع بود، گرچه آن قدرها که انتظار می‌رفت حالت پیشگویی نداشت. افسانه‌ای وجود دارد که می‌گوید او نظریه تکامل را پیش‌بینی کرده بود، و در منبعی معتبر و مربوط به سده دوم میلادی اظهاراتی آمده است که نظریه منسوب به آناکسیماندروس را مبنی بر این که بشر از موجوداتی از نوعی دیگر به وجود آمده است تأیید می‌کند. افسوس،

آناکسیماندروس داروین نبود. روایات کامل تری می‌گویند که آنچه او در ذهن داشت این بود که نخستین افراد بشر در دل ماهی‌ها یا موجوداتی شبیه به ماهی پرورش یافتند که نقش مادر را برای بشر بازی کردند. مرادش این نبود که نوع بشر به تدریج از نوع ماهی به وجود آمده است. به ظاهر توجه به این نکته او را به این نظریه رهبری کرده بود که دوره شیرخوارگی بشر به شکلی غیر معمول طولانی است، و در این دوره او نمی‌تواند نیازهای خودش را برآورد، و همچنین این فکر که نخستین افراد بشر هرگز نمی‌توانسته‌اند به تنهایی به حیات خود ادامه دهند. پس از آن‌که ماهی نخستین افراد بشر را پرورش داد و این افراد توانایی مراقبت از خود را پیدا کردند، این نخستین نسل نوزادان آبی به خشکی آمدند، و گمان می‌رود که آن‌گاه توانستند نوزادان خود را پرورش دهند.

در تبارشناسی فیلسوفان اهل میلئوس، آناکسیمنس را، که آخرین فرد این سلسله است، از اعقاب آناکسیماندروس دانسته‌اند. او در حدود بیست و پنج سال از آناکسیماندروس جوان‌تر بود، و پایان زندگی حرفه‌اش همزمان بود با نابودی میلئوس به دست ایرانیان در ۴۹۴ ق.م؛ این شهر پانزده سال بعد دوباره برپا شد، ولی از آن پس بیش‌تر به خاطر محصول پشم شهرت داشت تا به خاطر فلسفه.

نگارندگان قدیم تاریخ فلسفه، از میان سه حکیم میلئوسی، آناکسیمنس را مهم‌تر دانسته‌اند. در ذهن دقیق آنان همین‌که آناکسیمنس آخرین فرد این سلسله بود، به طور طبیعی این فکر را ایجاد می‌کرد که وی اوج اندیشهٔ آنان را هم ارائه داده است. ولی به چشم امروزیان او اغلب از هر سه فیلسوف مورد نظر اهمیت کم‌تری داشته است. قوهٔ تخیل آناکسیمنس مانند آناکسیماندروس دل‌انگیز نیست، و به نظر می‌رسد آناکسیمنس نه تنها پاکشان به دنبال جهش‌های اندیشهٔ آناکسیماندروس است، بلکه در این‌گونه گام برداشتن‌ها گاهی هم به عقب می‌رود. برای مثال، آناکسیمنس اندیشهٔ باریک‌بینانه و شاید گمراه‌کنندهٔ آناکسیماندروس را در مورد تعادل رد کرد، و باز به این دیدگاه بازگشت که چیزی مادی نگهدارندهٔ زمین است. او می‌گفت که هوا تکیه‌گاه زمین است، و این حرف را بر این قیاس می‌زد که باد برگ را معلق نگه می‌دارد، همان‌گونه که تالس هم پیش از او در مورد آب این حرف را زده بود و مبنای قیاسش تنهٔ درختی بود که روی آب می‌ماند. آناکسیمنس در مورد arche، یا مادهٔ اولیهٔ عالم